

**همسایه‌ی دوم:** دارم می‌آیم! دارم می‌آیم! نترس پسر جان، دارم می‌آیم. همین حالا به تو می‌رسم ... کو؟ گرگ کجاست؟ من که اینجا گرگی نمی‌بینم! یقین داری که این دور و برها گرگ دیده‌ای؟

چوپان: ها ها ها، ها！ خوب سربه سرتان گذاشتم! این فقط یک شوخی بود! ها ها ها، ها!

**همسایه‌ی دوم:** شوخی خوبی نبود! تو باید عاقل تر از آن باشی که با همسایه‌هایت از این شوخی‌ها بکنی و وقت با ارزش آن‌ها را تلف بکنی!

چوپان: ها ها ها، ها！

**همسایه‌ی دوم:** تو پسر خیلی نادانی هستی و برای این کارت، حتماً باید تنبیه بشوی!

(همسایه به دهکده برمی‌گردد.)

چوپان: ها ها ها، ها！ دویدن و برگشتنشان چه قدر خنده دار است!... این صدای چیست؟

(گرگ بزرگی نزدیک می‌شود.)



چوپان: گرگ آمد! گرگ آمد! این دیگر یک گرگ است! دارد گوسفندها را می خورد! کمک! کمک! کمک کنید! گرگ دارد گوسفندها را می خورد! کمک! خواهش می کنم کمک کنید!

همسایه‌ی اول: (از راه دور) من که باور نمی کنم!

همسایه‌ی دوم: (از راه دور) من هم باور نمی کنم!

چوپان: باور کنید! راست می گویم! کمک! خواهش می کنم کمک کنید!

همسایه‌ی اول: دیگر نمی توانی گولم بزنی!

همسایه‌ی دوم: من را هم دیگر نمی توانی گول بزنی!

(گرگ گوسفندها را پاره پاره می کند.)

نکته: حرف دروغ گو را، حتی اگر راست هم باشد، کسی باور نمی کند.



دروغ گو خانه اش آتش گرفت، کسی باور نکرد.

# رهگذران و کیسه‌ی پول\*

رهگذر اول

رهگذر دوم

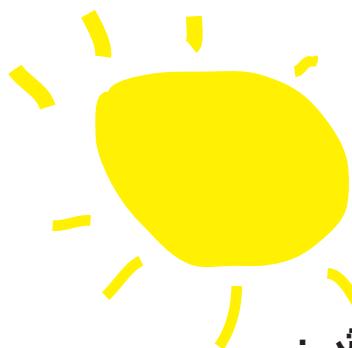
مرد اول

مرد دوم

مرد سوم

راهی نزدیک یک دهکده

• بازیگران:



• مکان نمایش:

رهگذر اول: می‌بینی؟ یک کیسه‌ی پول درست وسط جاده افتاده است. کیسه‌ی سنگینی است! شاید هم پر از طلا باشد! بله، بله، پر از سکه‌ی طلاست! خدا، من چه قدر خوشبختم! خیلی خیلی خوشبختم.

رهگذر دوم: صبر کن ببینم! تو چه جور دوستی هستی؟ چرا نمی‌گویی ما چه قدر خوشبختیم؟

رهگذر اول: نه، هرگز نمی‌گوییم ما! من پیدایش کردم و مال خودم است! تک تک این سکه‌های طلا مال خودم است، خودم، خودم، خودم!

رهگذر دوم: مگر ما دو تا دوست نیستیم که داریم با هم سفر می‌کنیم؟ نباید همان طور که در ناراحتی‌ها و بدختی‌های هم شریک هستیم، در شادی‌ها و خوشبختی‌ها هم شریک باشیم؟

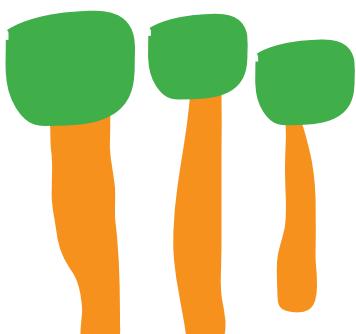
رهگذر اول: نه! نه! نه! این کیسه را من پیدا کرده‌ام و هر چه

توی آن هست، مال خودم است! می‌فهمی چه می‌گوییم؟

(سه مرد، فریاد زنان، به طرف رهگذران می‌آیند.)

مرد اول: آهای! با شما هستم! بایستید ببینم!

مرد دوم: دزدها، بایستید!



\*نکته: برگرفته از ازوپ در کلاس درس، ترجمه و نوشه‌ی ایرج جهانشاهی (صفحه ۲۱۸ الی ۲۲۱)



**مرد سوم:** دزد! دزد! آی مردم! آن‌ها را بگیرید!

**رهگذر اول:** می‌ترسم! آن مردها، هم عصبانی هستند و هم چماق‌های بزرگی دارند.

**رهگذر دوم:** بله هم خیلی عصبانی هستند و هم چماق‌هایشان خیلی کلفت است!

**رهگذر اول:** وضع ما خیلی بد است! اگر کیسه‌ی پول را پیش ما پیدا کنند، باور نمی‌کنند آن را توی جاده پیدا کرده‌ایم. فکر می‌کنند که آن را از کسی دزدیده‌ایم.

**رهگذر دوم:** صبر کن بینم! چرا می‌گویی وضع «ما» خیلی بد است؟ مگر تو نبودی که می‌گفتی کیسه‌ی پول فقط مال خودت است؟ این «ما» را باید پیش از این می‌گفتی، حالا هم حق نداری که کلمه‌ی ما را به کار ببری!

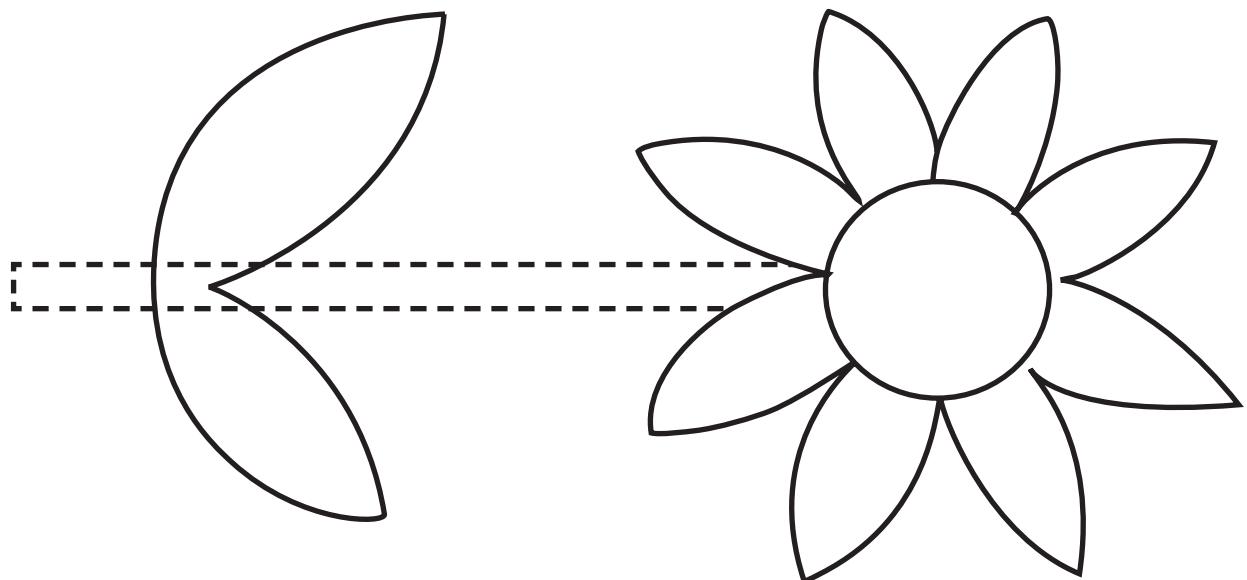
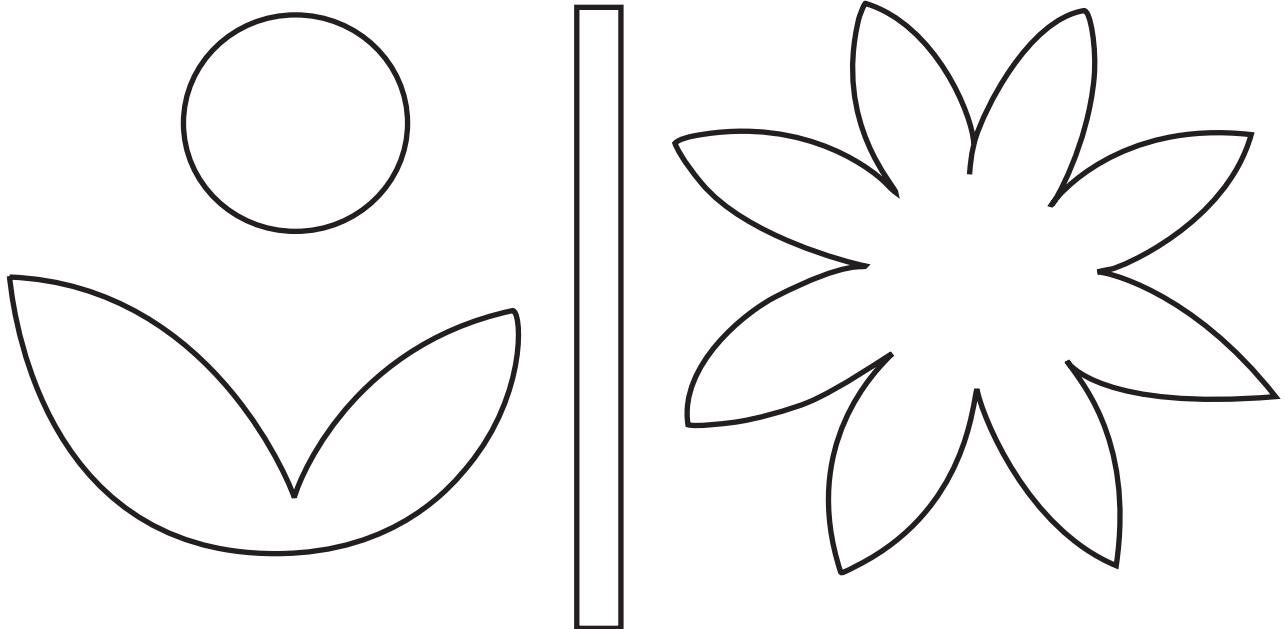
نکته: اگر دوستانت را در شادی‌ها و خوشبختی‌هایش شریک نمی‌کنی، انتظار هم نداشته باش که آن‌ها در ناراحتی‌ها و بدبختی‌هایش شریک شوند.

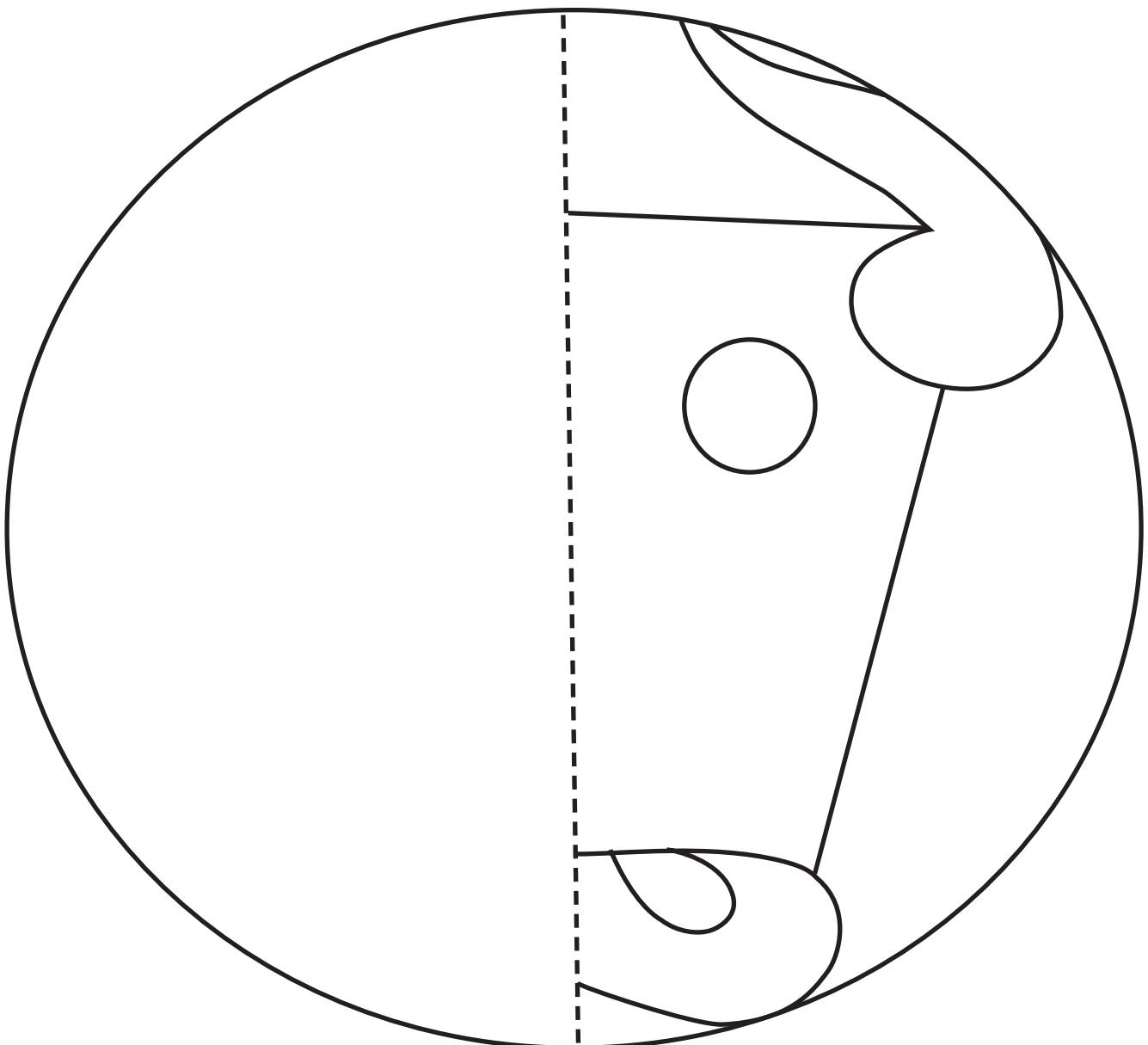


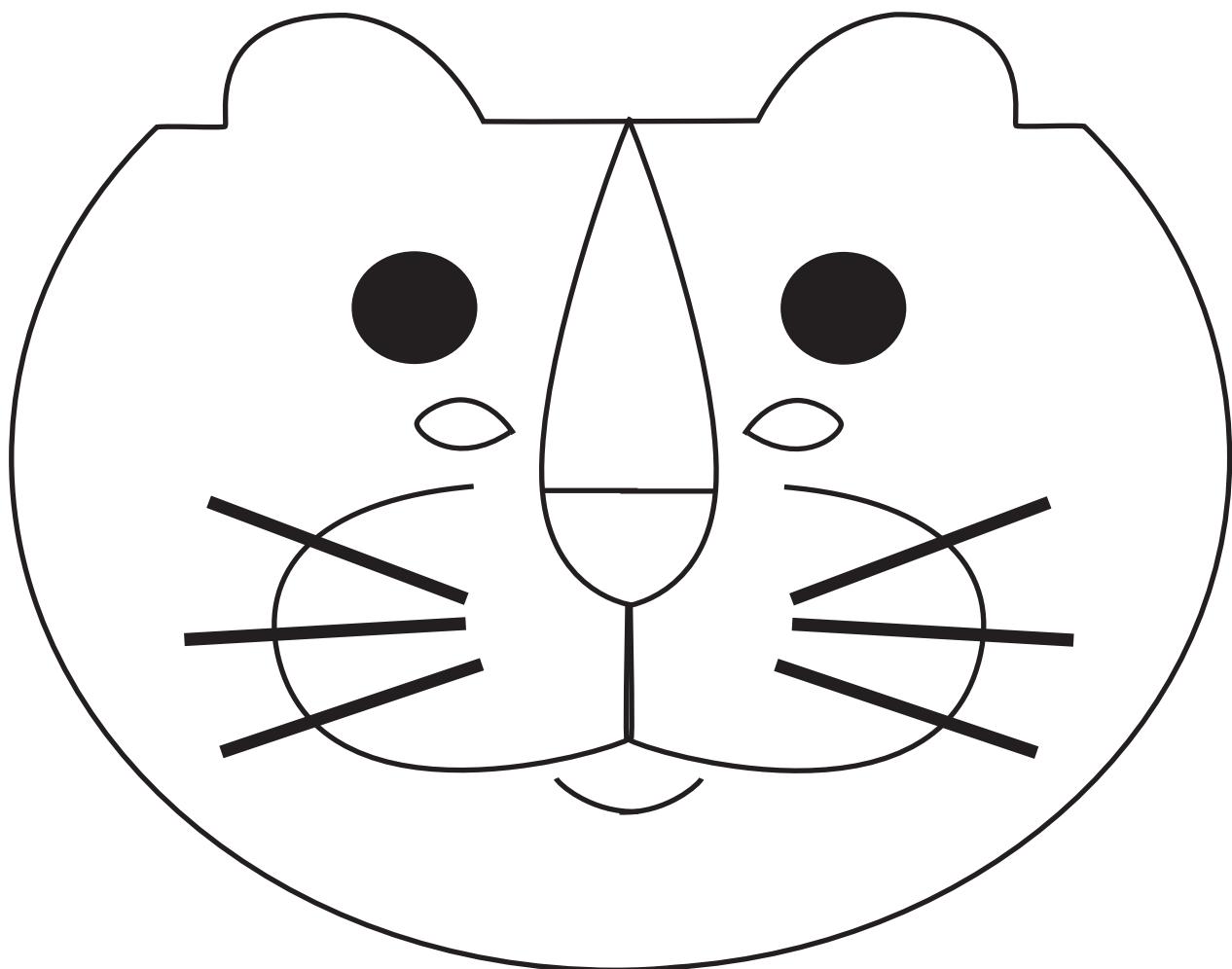
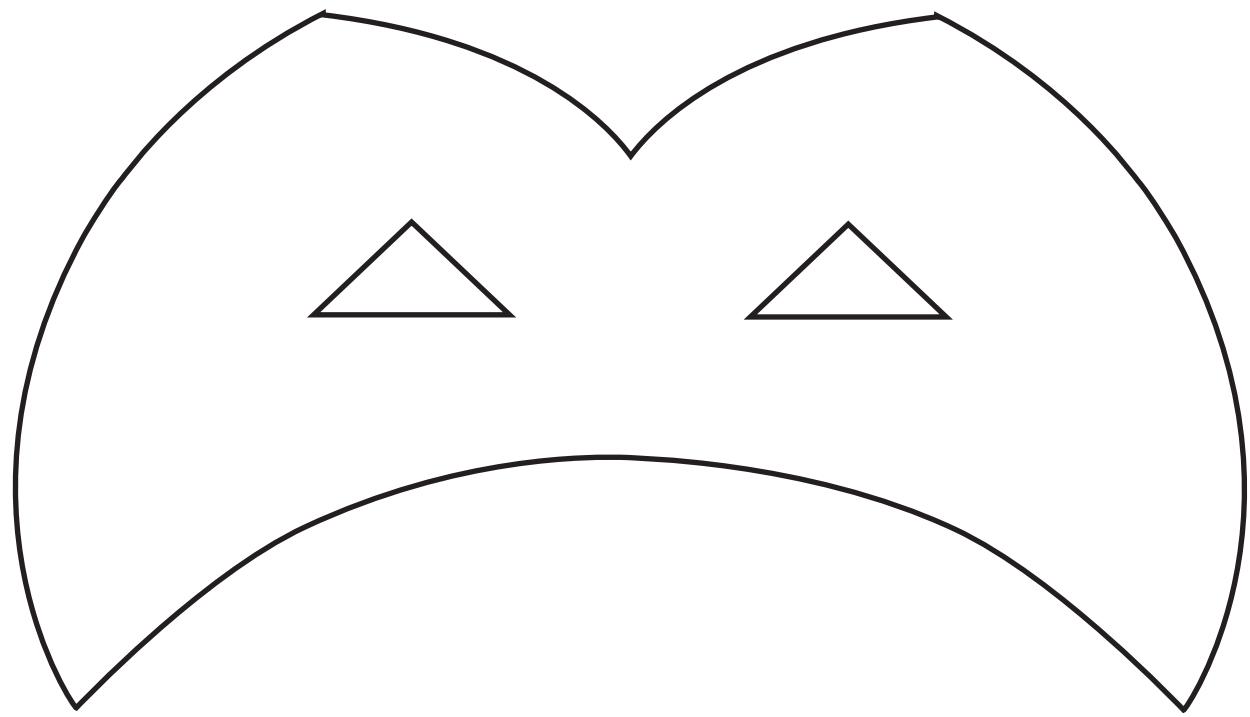
الگوها

م

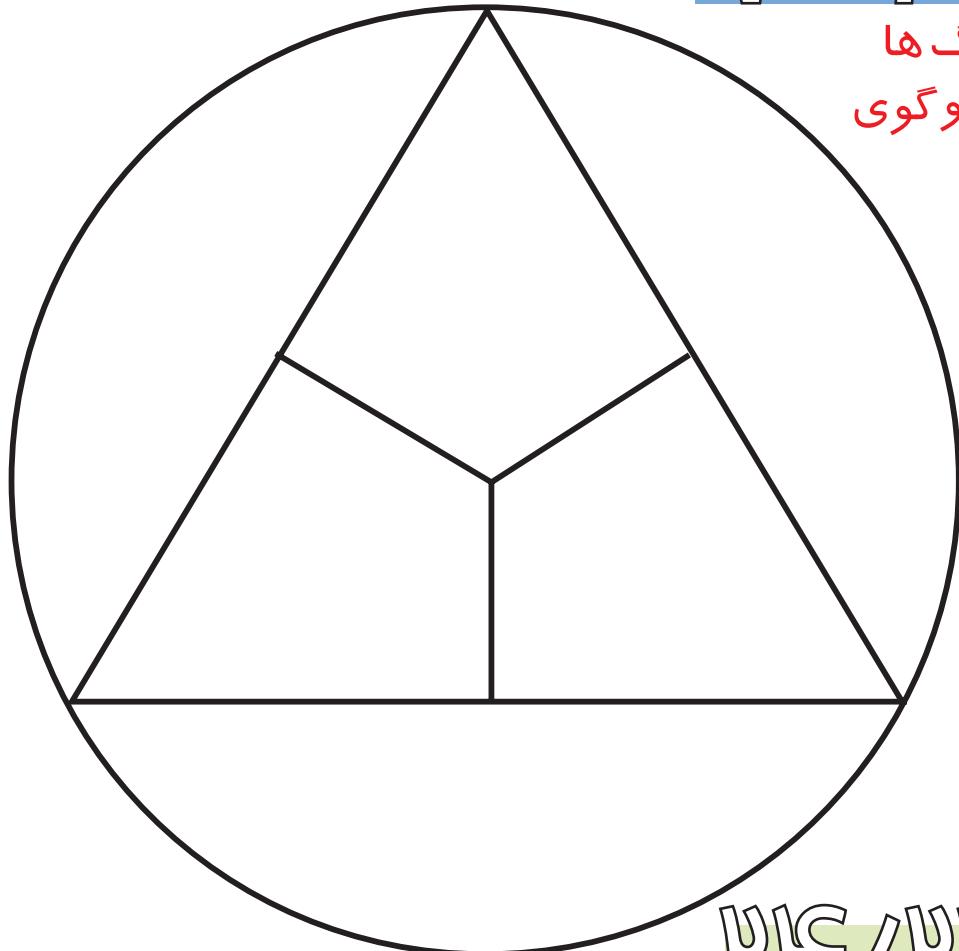
درس  
چاپ اسفنجی (گل آفتاب گردان)







دایره‌ی رنگ‌ها  
والگوی گل و گوی  
کاغذی



درس‌های  
۳۱۵/۳۱۴/۱۵

